



نامه‌ای به همه رزمندگان سازمان رهایی افغانستان

انتشارات سازمان رهایی افغانستان

جوزای ۱۴۰۳

فهرست عناوین

صفحه

عنوان

آغاز سخن..... ۱

بخش اول

چگونه سازمانی در دست ماما جان قرار گرفت؟..... ۲

از نظر سیاسی..... ۷

از نظر تشکیلاتی..... ۱۰

• چند نمونه بیگانگی و بی خبری ماما جان از تشکیلات و کار تشکیلاتی..... ۱۱

• پنهان کاری..... ۱۲

• ترندهای ماما جان برای رهبری تشکیلات..... ۱۳

از نظر ایدئولوژیک..... ۱۴

چگونگی مسئله مالکیت..... ۱۵

ملکیت سه رفیق و برخورد آنها نسبت به آن..... ۱۵

دلایلی که رفقا ملکیت شخصی را به ماما جان تسلیم ننمودند..... ۲۰

• ک.ن..... ۲۰

• م.ن..... ۲۱

• ولیعهد..... ۲۱

• م.ف..... ۲۲

بخش دوم

شبهه‌ای از خصوصیات و سرشت زشت ماما جان که مستقیماً به سرنوشت سازمان ارتباط می‌گیرد!..... ۲۳

چند نمونه دیگر از فریب کاری‌ها و توطئه‌های «بچه کابل» (ماما جان)..... ۲۶

پایان سخن..... ۲۸

آغاز سخن

نوشته کنونی مرور اجمالی و تحلیل مختصر از وضع عمومی تشکیلات بخصوص در دو دهه پسین است که نشان می‌دهد چگونه سازمان‌های رهایی در گرداب مُهلک و موهن اپورتونیزم تا سقوط ابتر به قعر بی‌انتهای سیاه چالهی لیبرالیزم تحت لوای مارکسیزم غرق گردید. غیر واقعی است اگر ادعا کنیم که سازمان‌های چپ همه «منزه» از اشتباه، لغزش، انحراف حتی خیانت‌اند، اما این کاستی‌ها نه همیشه خط حاکم باقی می‌مانند و نه عمر بیش دارند، بل با مبارزه ایدئولوژیک در پرتو علم م.ل.ا بصورت دیالکتیکی حل می‌گردند. «مقام رهبری» سازمان‌های رهایی، خلاف تصور، ماهرانه راه «توده‌ای شدن» را نه با تمسک به دین به مانند «حزب توده»، که با توکل به ترفندهای غربی در چهارچوب ارزش‌های «حقوق بشری» و «دموکراسی» امپریالیزم بنام انجیو و مبارزه علنی تا سرحد تلاشی کامل پیمود. چرا چنین سازمان چپ انقلابی با داشتن تاریخچه مبارزاتی بیش از نیم قرن، پیوند توده‌ای نسبتاً گسترده، داشتن برنامه عمل، کادرهای مستعد و متعهد، جبهات نظامی، آموزش منظم سیاسی مارکسیستی، شرکت در جنگ میهنی و رفقای ارجمند که با نثار خون‌شان نگذاشتند بیرق کمونیستی سازمان واژگون شود؛ تغییر ماهیت داده به خِفَت گردآوری ثروت به هر قیمت، روی آورد؟ به قول معروف «از همان جا که رسد درد، همان جاست دوا».

عامل و ریشه این درد ناسور و این سرطان منتشره؛ رهبری مُحیل، تام‌الاختیار و روان‌پریش بنام ماما جان^۱ بود، که در تمام تصامیم و اجرای برنامه‌ها نقش تعیین‌کننده و عمده داشت، این به هیچ عنوان «سترعورت» و چشم‌پوشی از عدم جدیت و پیروی کورکورانه‌ی اعضای کمیته مرکزی سازمان از هر غلطی ماما جان نمی‌تواند باشد، برخلاف بار مسئولیت تک‌تک آنان را در پاسخ‌دهی شفاف، دقیق و انتقاد از خود انقلابی نزد رفقا بیشتر می‌سازد. تباهی سازمان‌های افغانستان و خاک‌پاشیدن روی خون‌های ریخته‌شده‌ی رفقای پاکباز سازمان، یکبار دیگر ثابت می‌سازد که تنها حزب واقعی طبقه کارگر شایستگی و توانایی رهبری پرولتاریا و سایر ستم‌کشان را دارد، نه اشراف‌زاده‌ها و روشنفکران خرده‌بورژوا. شایسته نیست خط سیاسی منحرف اعمال شده توسط ماما جان را کنار گذاشته و به شخصیت مریض و کوچک او نقد گیریم، ولی از آنجایی که خصال بورژوا پروری او بر سازمان چیره گشت و هم تعداد زیادی از رفقا شناخت کافی و درست از او نداشتند، لازم دانستیم، موارد مهم را در دو بخش

۱. ماما جان اسمی برای رهبر سازمان‌های (کودتاگران)

جداگانه به بررسی گیریم. نخست می‌خواهیم به صورت فشرده سازمان احمد را با رهبری جدید ماما جان مرور و مقایسه کنیم.

بخش اول

چگونه سازمانی در دست ماما جان قرار گرفت؟

سازمان (گروه انقلابی خلق‌های افغانستان) طی انشعاب ۱۳۵۴ رفقای منسوب به «سازمان تدارک و مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست» که بنام اخگری‌ها شناخته می‌شدند، جز عده‌ای انگشت شمار، تمام کادرها و امکانات مادی خود را از دست داد، اما داکتر فیض احمد به همت رفقا توانست به زودی سازمان را دوباره جان بخشیده، به یک سازمان مطرح در جنبش چپ کشور مبدل سازد. این سازمان بار دیگر در سال ۱۳۵۷ با انشعاب رفیق مجید و دوستانش که اکثریت صفوف و هوادارانش را با خود برد، از لحاظ نیروی انسانی کاملاً به یک اسکلت سیاسی مبدل گردید. اینبار نیز همان رفقای که به دور رفیق داکتر به مثابه پیشوا و رهبر، مبارزه می‌نمودند، نه تنها توانستند ضایعات انسانی را جبران کنند بلکه در فکر تصرف قدرت سیاسی (قیام ۱۴ اسد بالاحصار) افتادند. (در اینجا به تلفات و درستی یا نادرستی این عمل کاری نداریم این مسئله در فرصت مناسب طی نوشته جداگانه بررسی خواهد شد.)

سپس با طرح سیاست رفتن به روستاها توسط آن رفیق ارجمند که ماما جان نیز نقش منحصر به فرد وی را در این زمینه تأیید می‌نماید، دوباره جان گرفت و رفقای ما در مناطق مختلف کشور بین توده‌ها به مثابه مبارزین ضد استعمارگران سوسیال امپریالیزم شوروی تثبیت گردیده و قسماً رهبری آنان را بدست گرفتند. دقیقاً این زمانی بود که سازمان متشکل از چند نفر روشنفکر جدا از مردم به سازمان توده‌ای پر قدرت یعنی ماهی‌های روی تابه به شناوران بین آب مبدل گردید.

سازمان احمد از لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی ویژگی‌هایی برجسته‌ای داشت که در کشور ما بی‌مانند و در منطقه کم‌نظیر بود.

سازمانی گسترده با پایه‌ی توده‌ای نسبی و جبهات فعال نبرد مسلحانه بر ضد استعمارگران سوسیال امپریالیزم شوروی که در آن اصول و ضوابط سازمانی در تمام امور به شدت مدنظر قرار می‌گرفت.

پنهان کاری در روابط تشکیلاتی، هویت افراد سازمانی و اجرای وظایف سازمانی به حدی جدی بود که حتی رفقای که از سالها با هم آشنایی فزینی هم داشتند، محل کار و مشخصات همدیگر را نمی‌دانستند. آنان آگاهانه، نه با

همدیگر به اصطلاح قصه می‌کردند و نه حاضر بودند صحبت جانب مقابل را در مورد کاری که به شخص وی مربوط نمی‌شد، شنونده باشند. تصامیم در حلقه‌های تشکیلاتی اخذ گردیده و دساتیر سازمان بدون چون و چرا پیاده می‌گردید.

کادرهای که در داخل کشور مبارزه می‌نمودند هر از چند گاهی به عقب جبهه فراخوانده شده و از وظایف محوله‌شان جمع‌بندی صورت می‌گرفت که طی آن تمام موفقیت‌ها و عدم موفقیت‌ها با کاویدن ریشه‌ها و عوامل مؤثر بر آن برجسته گردیده وظایف آینده برای هر بخش و کمیته و در مواردی برای هر شخص معین می‌گردید تا در جلسات آینده ارزیابی شده بتواند. راز و تصامیم کمیته‌های سازمانی به هیچ‌وجه بین فامیل‌های غیرسیاسی و دوستان سطح دموکراتیک چه که بین رفقای سازمان نیز بدون ضرورت راه نمی‌یافت.

راه مبارزه، معین و هدف مشخص بود، هیچ رفیقی در مورد آگاهی از اهداف دراز مدت و کوتاه مدت سازمان دچار ابهام و سردرگمی نبود. در آن زمان نه از دونه خبری بود و نه از انجیوها (NGO) و پادوی برای موسسات امداد رسان و برنامه‌های پروژه‌ای با رویکرد سیاسی.

زمانی که رفیقی دچار اشتباه می‌گردید ولو اشتباه بسیار بزرگ وجدی می‌بود، سعی می‌شد تا فرد دچار خطا و حتی انحراف از طریق بحث و مبارزه ایدئولوژیک سالم (نه تحقیر و توهین و عقده گشایی) متوجه اشتباه خود گردیده، ریشه‌ها و عوامل مؤثر در بروز آن کاویده شده و راه غلبه بر آن با اقناع کامل و مستدل مشخص گردد.

در ۱۲ نوامبر سال ۱۹۸۶ رفیق داکتر فیض احمد در نتیجه توطئه خان محمد خاین به همدستی باند گلبدین، همراه با ۹ رفیق دیگر ترور شد. سه ماه بعد از آن به تاریخ ۴ فروری ۱۹۸۷ رفیق راهب (عضو کمیته مرکزی سازمان) همراه با دو رفیق دیگر در نتیجه‌ی توطئه‌ی احمد سلطان خاین به همدستی پسر کاکایش که عضو خاد کابل بود، با برنامه‌ریزی مستقیم ریاست خاد کابل، به قتل رسید.

خان محمد قبل از پشت کردن به ایدئولوژی سازمان، عضو کمیته مرکزی و احمد سلطان از کادرهای بسیار مورد اعتماد سازمان بود.

بعد از جاودانه شدن رفیق احمد، سازمان در وضع کاملاً جدید و پیشبینی نشده قرار گرفت.

وارد گردیدن دو ضربه‌ی مرگبار به صورت پیهم توسط و به کمک افراد سازمانی و موجودیت پنهان‌کاری شدید تا قبل از حوادث که سبب می‌شد رفقا از همدیگر شناخت کافی نداشته باشند، فضایی را ایجاد نمود که عده‌ای نگران از هم پاشیدگی و عده‌ای هم دچار سردرگمی و بی‌ایمانی شوند. چنانچه رفیقی آینده‌ی سازمان را تاریک و محکوم به نابودی می‌دید و برای حفظ تشکیلات منطقوی‌اش دست به سرقت دارایی سازمان زد و رفیق دیگری که سلیقه شعری داشت شعر «مینای ما بشکست» را سرود که اندوه و ناامیدی خفته در ضمیرش را ترسیم می‌نمود. همچنان

رفیق دیگری با شنیدن خبر ترور رفیق داکتر در حضور جمعی از رفقای سازمان بی‌ایمانی‌اش را با کلمات: «رفت دیگه، داکتر که رفت سازمان هم نمی‌ماند» اظهار نمود.

ماماجان را اکثر رفقا به عنوان قدیمی‌ترین هم رزم داکتر حتی از زمان ایجاد «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» می‌شناختند. او نسبت به دیگران زندگی راحت و بی‌دغدغه‌ای در کابل، آلمان و پاکستان داشت و همیشه از برکت آن آرامش، وقت کافی در مطالعه آثار مارکسیستی، آشنایی با لسان خارجی و فن مشاجره داشت چنانچه در بحث از سایرین بهتر به نظر می‌رسید. با ابتکار خود مبنی بر دایر نمودن جلسات با رفقای بخش‌های مختلف و دعوت به ایجاد «مرکزیت موقت سازمان» اعتماد رفقا را به خود جلب نمود و بر مسند «رهبری» تکیه زد.

ایمان محکم رفقا به راه احمد و سایر جانب‌باختگان پاکباز سازمان که سر خود را در راه رسیدن به آرمان سترگ‌شان قربان نموده بودند؛ رشد همه جانبه‌ی سازمان و ایجاد روابط گسترده توده‌ای که رفقا را به آینده‌ی درخشان سازمان بیشتر متیقن می‌ساخت؛ ایجاد مرکزیت موقت نیمه انتخابی که نگرانی‌هایی ناشی از جان باختن رهبران سازمان را زیر شعاع خود قرار می‌داد و ... همه سبب شد تا هر دوایی را که ماماجان بر این زخم‌های عمیق سازمان تجویز می‌نمود بدون چون و چرا پذیرفته شود. (آغاز تأسف بار پیروی کورکورانه).

رفقای سازمان معجون کشنده‌ی انجیو بازی، جمع‌آوری ثروت، انتقال کادرها از دهات به شهرها، انتقال اکثریت رفقا با فامیل‌های شان به عقب جبهه بخصوص پاکستان، راه اندازی نمایشات پروژه‌ای، پادوی برای سازمان‌های کمک کننده (دونر)، عدم مراعات اصول پنهان کاری، از بین رفتن مرز راز نگهداری بین رفقای سازمانی با فامیل‌های غیرسیاسی و رزمنده‌های غیرسیاسی و ... را که طبیب ناشی و منزوی تازه به دوران رسیده تجویز نمود، به یکبارگی بلعیدند.

ماماجان در تمام مدت رهبری سازمان گویا ابتکاراتی داشت به ظاهر انقلابی و مارکسیستی که زیر قبای حفظ یکپارچگی و رشد سازمان پایه‌های اصلی ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی سازمان را بصورت جبران‌ناپذیر صدمه زد. از همین رو یکی از رفقای مقیم خارج کشور در واکنش به فروپاشی اخیر سازمان گفت: «این (ماماجان) اجنت (Agent) کدام کشور خارجی نباشد؟» همچنان جوان دیگری که از نظر سطح و موضع‌اش فرد مطرح بود، بعد از کنگره و پاشیدن سازمان گفت: «نکند ماماجان از منبعی وظیفه پاشاندن سازمان را گرفته باشد؟».

این نکته نظرات مورد تایید نیست، ولی اعتقاد داریم که اشتباهات و خطاهای ماماجان زمینه‌ساز بروز همچون برداشتها گردیده است.

اختلاف سه رفیق در واقعیت امر، مقاومت‌های دوامدار (مثلا در رابطه علنی گری، پول پرستی، خودخواهی و غیره) اما در موارد مشخص، نه چندان جدی و پیگیر بلکه عکس‌العملی در برابر نقطه نظرات نادرست و انحرافی ماماجان

بود که نهایتاً زیر چتر «تحلیل مشخص از اوضاع مشخص» توسط ماما جان به نفع خط خودش فیصله، تصویب و بر سازمان تحمیل می‌گردید.

در اینجا بهتر است شمه‌ای از نقطه نظرات اختلافی سه رفیق بشمول رفیق ر.م را با ماما جان بیاوریم تا مسائل کمی روشن گردد و نقطه کور گره، خواست دیرین ماما جان مبنی بر نصب شخص مورد نظرش به عنوان «رهبر» آینده‌ی سازمان، باز گردد. زیرا ماما جان چنین می‌اندیشید که این مخالفت‌ها می‌تواند منجر به محروم ساختن ولیعهد از اشغال «کرسی رهبری» شود:

یکی از این نقطه نظرات اعتقادی بود مبنی بر موروثی بودن «رهبری» در سازمان، که بدون طرح علنی اما به جدیت و زیرکانه به منصفی اجراء گذارده می‌شد. سناریوی «خراج» سه رفیق و عده‌ی قابل توجهی رفقای جوان که هر مورد عناوین متفاوتی بخود می‌گرفت، نیز از همین منشاء آب می‌خورد. قابل ذکر است که نخست طفل ۷ ساله داکتر و راهب را که از «براز محبت فراوان ماما جان!» به وی از سواد کافی محروم گردید، به این منظور برگزیده بود اما بعد به دلیل نافرمانی وی در مسئله تشکیل خانواده، با او مقاطعه نموده و به جایش داماد خواهر خودش^۲ را به ولیعهدی برگزید و اجرای سناریوی راندن مخالفین بالفعل و بالقوه همه به دلیل رفع محدودیت و صاف نمودن جاده برای این شهزاده‌ای که «باز خوش شانسی» بر سرش نزول کرده بود به اجراء گرفته شد.

در یکی از جلسات مرکزیت که بحث روی مسایل ولایات غرب و جنوب غرب به درازا کشید، ماما جان پیشنهاد کرد نخست رفقای وارد در مسئله با هم نشسته روی مسایل بحث نمایند، بعد در جلسه‌ی آینده می‌شود موضوعات را بصورت فشرده ارائه نمود تا تصمیم درست گرفته شود. پیشنهاد معقول بود، چهار رفیق در منزل «س.ج» که او هم در جلسات سهم می‌گرفت چند بار دور هم نشسته و مطابق نظر «رهبر» مسایل را بحث و خلاصه نمودند تا به جلسه کمیته مرکزی تقدیم نمایند. در جلسه بعدی مرکزیت، رفقا اظهار داشتند: «طی جلساتی که روی مسایل بحث کردیم به این نتایج رسیدیم» هنوز جمله دوم ارائه نگردیده بود که رهبر انفجار نمود و با داد زدن گفت: «شما درغیاب جلسه می‌گیرید، انشعاب می‌کنید، چهار کلاه شدید، کی را می‌ترسانید؟...». کاست یاوه‌گویی‌هایش مثل گذشته «چالان» گردید و تمام جلسه به حمله‌ی ماما جان و دفاع رفقا اختصاص یافت. گندپراکنی زبانی او به جایی رسید که یکی از رفقا عصبانی شده و می‌خواست جلسه را به عنوان اعتراض بر نحوه‌ی برخورد زشت ماما جان ترک نماید اما سایر رفقا او را به آرامش دعوت نمودند تا جلسه را ترک ننماید. ظاهراً ماما جان تصور نموده بود که توطئه‌ای در کار است و گویا رفقا می‌خواهند انشعابی را طرح ریزی نمایند (توهم احساس و ادراک که نشانه بارز

۲ نزدیک‌ترین فرد فامیلش

از شیذوفرنی (Schizophrenia) و تشوش دوقطبی می‌باشد). ماما جان ظاهراً پیشنهاد خود و وظیفه تدویر جلساتی را که به رفقا سپرده بود، فراموش نموده و دشمن واهی در درون سازمان را با گلوله‌های واقعی زیر رگبار گرفت (الزایمر). از آن زمان هرگاهی که بوجی انتقاداتش گشوده می‌شد از تکرار گفتن «چهارکلاه» و «انشعاب»، دهانش کف می‌نمود. ماما جان در مناسباتش با رفقا از قانون «تام یا هیچ» پیروی می‌کرد یعنی هر پدیده یا صد در صد نزدش درست بود یا صد درصد نادرست. از همین رو بارها به او گفته شده که نباید هر شی را کاملاً سیاه و یا کاملاً سفید ببیند، بخصوص برای کسی که به طور موقت (مادام‌العمر) کرسی رهبری را قبضه نموده باشد، تفکیک تنوع رنگ‌ها بسیار ضروری است اما مرغ‌آشنای ما یک لنگ و یک چشم داشت. این ذهنیت احتمال انشعاب، اگر اشتباهی بود یا برنامه‌ای، برنامه‌ریزی وی برای «خراج» رفقا از سازمان را در لباس اختلاف ایدئولوژیک توجیه و تسریع نمود.

در مخالفت با تخلیه مناطق روستایی از کادرها که زیر عنوان «آموزش تیوریک و پرورش ایدئولوژیک رفقا» روی‌دست گرفته شده بود دو رفیق که مخالف این طرح بودند (ر.م. و م.د) با هم بحث نمودند. در جریان بحث یک رفیق، رفیق دومی را مخاطب قرار داده، گفت که: «مزدور کسی خو نیستی با جرات بحث کن، من هم در پهلویت هستم.» این جمله را ماما جان مخالفت با سازمان دانسته، تشکیل یک فراکسیون درون سازمانی تلقی نمود. جمله‌ای را که ح.ن به ماما جان گفت: «تو تشکیلات را خراب کردی»، آن را توهین به خودش و تمرد از پذیرفتن رهبری‌اش تلقی نمود.

انتقاد و بیان این جمله: «وضع ما از لحاظ تعیین اهداف استراتژیک و تاکتیکی به کشتی بدون بادبان در بحر می‌ماند که با وزیدن باد به هر سو حرکت می‌کند.» که نزد ماما جان با ترس واهی از تشکیل فراکسیون گره خورده بود بعداً به نظرخواهی رفقا در سازمان ارجاع گردید.

مخالفت با تمرکز نیروی سازمان (کادرهای برجسته) بر انجیوها (NGO) که نهایتاً به تعیین مدت یک سال قرار گرفتن (پیشنهاد رفیق ر.م که به توافق رفقا تصویب شد) یک رفیق در مدیریت یک انجیو انجامید. این مخالفت در واقع انگشت‌گذاردن روی شاه‌رگ حیاتی ماما جان بود.

جمله‌ی «شما آن وقت در خارجه تشریف داشتید» در پاسخ به سوال ماما جان که «نمی‌دانم من در آن وقت در اینجا بودم یا در پاکستان؟» زمانی گفته شد که رگبار توهین و تحقیر رفقا توسط ماما جان به اوج خود رسیده بود، شدیداً به خودخواهی وی برخورد.

یکی دیگر از مواردی که ماما جان را به شدت «درون جوش» می‌نمود، مقایسه شیوه کار او با رفیق احمد بود. که بارها توسط رفقا برایش تذکر داده می‌شد. درحالی‌که رفیق داکتر هر فعالیت انقلابی، چه فردی و چه گروهی را

جمع‌بندی نموده، درس‌های لازم می‌گرفت. ماما جان در همچو موارد از شدت غیظ می‌گفت: «احمد احمد بود و من منم، من پنجاه سال دیگر هم زیر سایه احمد گم می‌شوم» اما این منطق مبتنی بر بی‌منطقی، نه نظرش بود و نه هم منطق خط بطلان کشیدن بر شیوه کار احمد را داشت لذا یک گره دیگر بر طناب عقده‌هایش در مورد چهار رفیق می‌افزود.

مسئله‌ی ملکیت سه رفیق بر خانه‌های شخصی‌شان بهانه‌ای شد برای حمله بر سه رفیق و انجام کودتای درون‌سازمانی.

از نظر سیاسی

سازمان با آن‌که چند بار ضربات ویران‌گر را تجربه کرد ولی هیچ‌گاهی در ورطه نابودی قرار نگرفت چون از انتقام خون فرزندان دلیراش لحظه‌ای کوتاهی نکرد و مهم‌تر و حیاتی‌تر از آن ایدیولوژی م.ل.ا را محکم بدست داشت و با رهنمون از آن خطوط مبارزاتی و هسته‌های تشکیلاتی خویش را بنا و گسترش داد. لیک با دریغ باید اعتراف کرد که متأسفانه سازمان کار جدی و با برنامه در جهت ایجاد حزب پرولتری منوط به نفوذ توده‌ای، تبلیغ و ترویج و در نهایت بسیج آنان و یا لاقلاً برای وحدت بخشیدن به دسته‌ها و آحاد جنبش که در داخل و خارج کشور به هر سو پراکنده اما از نظر سیاسی هنوز زنده‌اند، انجام نداد. در این زمینه بیشتر به منطق «شوله‌ات را بخور، پرده‌ات را بکن» حرکت کرد تا کار مسئولانه‌ی مارکسیستی.

سازمانی که می‌بایست به مثابه یک حزب مقتدر و نیرومند، رهبری جامعه به سوی تصرف قدرت سیاسی را به دوش می‌گرفت، از ترس آمد آمد دشمن قدیم با عبا‌ی جدید «دستپاچه» شده، اسناد را در سر بام خانه و کتاب‌ها را حتی در دورترین نقاط کشور به آتش کشید و اکثریت نوجوانان دختر و پسر که سال‌ها زیر تربیت و پرورش گرفته بود، را به روی جاده‌های کابل رها کرد. با آن‌که سازمان در جریان و قبل از جنگ مقاومت هم اشتباهات سیاسی مشخص را تجربه کرده بود (که در یک نوشته جداگانه به صورت مفصل آن را ارزیابی خواهیم کرد) اما با به دست گرفتن رهبری توسط ماما جان به صورت تدریجی و مستمر آموزه‌های مارکسیستی، کار تشکیلاتی و خط درخشان انقلاب دموکراتیک نوین آشکارا زائل گردید و جایش را انجیو (NGO)، شرکت‌های تجاری، سرمایه‌گذاری‌های بانکی، خرید املاک، شرکت‌های ساختمانی و جلب کمک‌های بیرونی از دونه‌های غربی گرفت. کریه‌ترین و با تأسف، محیلانه‌ترین تصامیم سیاسی بعد از حمله امریکا به افغانستان گرفته شد که تا امروز حداقل در چند مورد مشخص نزد خلق ستم دیده افغانستان شرمنده و خجل هستیم.

۱. سازمان شناخت دقیق از سیاست‌های میلیتاریستی امپریالیزم امریکا در منطقه و جهان داشت و این را هم خوب می‌دانست که تنظیم‌های وحشی جهادی و طالب چگونه، در کجا و به چه منظور ساخته شده‌اند و برنامه بعدی امریکا در کشور ما و منطقه با این چوچه سگ‌هایش چیست. لیکن ماما جان نظر کاملاً رویزیونیستی خود را دال بر «مداخله» نامیدن تجاوز امریکا بر افغانستان به همه تحمیل کرد هر چند که اکثر صفوف سازمان مخالف بکار بستن واژه مداخله بودند. اینجا به دو سوال برمی‌خوریم: اگر سازمان با آن همه فهم مارکسیستی، تجارب، تحقیق و روابط از درک تجاوز و ماهیت ایلغارگرانه امریکا عاجز بوده که باید برایش خون گریست، در غیر آن نادیده انگاشتن آشکار تجاوز نظامی و مزورانه مداخله نامیدن آن را کسی می‌تواند بی‌باکانه در نوشته‌ها و موضع‌گیری‌های رسمی بکار برد که خود مشاطه‌گر مزد بگیر آن سیاست شیطانی تباه کن باشد.

۲. سازمان هیچ زمانی بصورت قاطع موضع‌اش را پیرامون انتخابات ریاست جمهوری ارائه نکرد و همیش و صرف از تریبون نشرات دموکراتیک به حمایت از کرسی پرداخت و افتضاح را تا جایی کشاند که عملاً به مبلغ دلکد امریکا مبدل گشت. بدبختانه و سرانجام این رندی‌های «بچه کابل»^۳ سازمان مارکسیست لنینیست و مائوتسه دون اندیشه را به یک جمع خنثی و پادو دموکرات امریکا تبدیل کرد. خیلی فریبنده و در عین حال درد آور است که سازمان پنجاه ساله با داشتن کادرهای مستعد و توانمند حداقل یک ارگان نشراتی چپ نداشته باشد اما بیش از ده، هفته‌نامه و گاه‌نامه مختلف به نشر سپارد و در آن عمده‌ترین موضع‌گیری‌های سیاسی را آن‌هم از منظر «دموکراسی» غربی ارائه کند. ما هیچ دلیل غیر از امریکا پسندی و پراگماتیسم واضح درین درامه‌ی مضحک نمی‌بینیم. شاید فکر «بچه کابل» این بوده که اشتباهات، لغزش‌های سیاسی و یا تحلیل‌های امپریالیست پسند کار دموکراتیک زیاد سنگین نخواهد بود که ما را به پیشگاه جنبش چپ پاسخگو سازد چون مستقیماً مربوط سازمان نمی‌گردد و از جانبی هم می‌شود به سادگی از کنار آن محتاطانه گذشت اما او فراموش نمود که جوهر کار سیاسی انقلابی را این مشاطه‌گری‌های دموکراتیک سخت ضربه زد و تنزل مرگبار داد.

۳. کار علنی ضرورت مبارزه مخفی، بستر مناسب جذب و پرورش نوباوگان انقلابی، گسترش پایگاه توده‌ای و پوشش مهم محافظتی نسبتاً مصئون کار سوسیالیستی و کادرهای انقلابی است مشروط بر آن‌که در جایگاه واقعی خودش، در خدمت کمونیزم و نه مقدم بر آن قرار گیرد. ماما جان چون فضای حکومت امریکایی را مساعد دید خیلی ذوق‌زده و با شتاب در ورطه‌ی کار علنی افتاد. از الف تا ی همه را روی جاده‌ها کشاند و به استثنای خودش احدی مخفی باقی نماند که دولت مزدور نشانسد، چنانچه امنیت ملی تعداد زیادی از رفقا را به این ترتیب شناسایی نمود. کار علنی بدون دست آورد هم نبود مثل ایجاد روابط وسیع با اقشار مختلف

۳ این اصطلاح را گهگاهی ماما جان به مفهوم «تیزبین و هوشیار» برای توصیف خودش استفاده می‌نمود.

جامعه، رفتن و جایگاه یافتن میان مردم و آگاه ساختن آنها از وضع جاری کشور به واسطه نشرات، تظاهرات و محافل اما سازمان نتوانست و یا ماما جان نخواست، انسجام و رهبری توده‌ای واقعی شکل گیرد. سیاست تجمع در مرکز و مصروف شدن اکثر رفقا به انجیو و سایر بخش‌های سودآور، عملاً ما را از توده‌ها دور ساخت و رفته رفته روابطی که از گذشته با نثار خون و جانفشانی صدها رفیق از جان گذشته ایجاد گردیده بود، از هم گسست. درین زمان دقیقاً سازمان متکای توده‌ای خویش را از دست داد و بر بالین نرم شرف‌کش دالر تکیه زد.

۴. پارلمانتاریزم خلاف لنینیزم است و هیچ‌وجه مشترک میان مارکسیست‌های انقلابی با احزاب بورژوازی و سوسیالیست‌های پارلمانتاریست وجود ندارد. سازمان به جای استفاده مشروط در شرایط معین افغانستان از تربیون پارلمان، در واقع با ولع بی‌مانند می‌خواست مبارزه پارلمانی کند، به همین منظور از شماری ولایات تعدادی از رفقا را کاندید داد. مهم است همه بدانند که او (ماما جان) اکثریت تصامیم را بدون مشوره با کمیته مرکزی (به نام بیروی سیاسی چیزی وجود نداشت) می‌گرفت و صرف بعد از اخذ تصمیم جهت دل‌خوشی رفقا مشورت می‌کرد چون درست درک کرده بود که مقاومت جدی در برابرش وجود ندارد و اگر هم بالفرض مخالفی سر بلند می‌کرد، شدیداً و با لحن لومپنانه پیچیده با الفاظ رکیک مختص به شخصیت منحصر به فرداش،^۴ طرف را منکوب می‌نمود.

۵. موضع‌گیری رفقا در برابر پاکستان یکی از موارد مهمی بود که ماما جان نمی‌توانست آن را تحمل نماید. چنانچه رفیق م.د در مصاحبه‌ها ای که با تلویزیون‌ها و غیره انجام می‌داد، در برابر سیاست‌ها و کنش‌های خصمانه

۴ قبل از پرداختن به انحلال ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی سازمان بد نیست نقل قول‌های (لومپنیزم) از ماما جان داشته باشیم که در جلسات سازمانی به عنوان مکمل «انتقاد سازنده» و «اصولی» جهت تربیت و پرورش ایدئولوژیک و سازمانی رفقا ایراد می‌نمود، تا باشد کمکی شود به آن عده رهروان عزیزی که برای تدوین «کتاب زرد» از درفشانی‌های وی، همت خواهند گماشت: گه خورده؛ تو گه خوردی؛ بگو یک طبق گه خوردیم؛ طبق بالا کند (بگوید یک طبق گه خوردیم)؛ میوه را با شاش خر آلوده کرده دوباره روان می‌کردم؛ در ایدئولوژی خود گه کردی؛ ... چتلی ... را می‌خورد؛ کنار آب مجسمه شما می‌شود؛ مجسمه پر از نکبت، پر از لوش؛ ... فاحشه است؛ ایلا بتی این فاحشه را؛ نامرد؛ بی‌غیرت؛ فراری؛ رفاقت کمونیستی‌ات زیر سوال است؛ بی شرف؛ بی حیا؛ خر خودت هستی؛ زنده گاوی می‌کند؛ شیر فهم (خرفهم) شدی؟؛ ماچه خر؛ حرامزاده سیاسی؛ بگو بد کردیم، جک زدیم، چتلی خوردیم؛ هر خاین را هم موتر بزند خونس پاک است؟؛ نفرت انگیزترین و نکبت‌بارترین رفقا؛ نکبت‌بارترین ترسوها؛ بالاتر از وقاحت شما را یک چیزی گرفته؛ در سازمان از لحاظ خاین بودن در تیوری، ایدئولوژی و مالی بدتر از هر خاین هستید؛ فلان؛ زیر ناف؛ پدر لعنت.

پاکستان در قبال کشور ما موضع قاطع می‌گرفت اما ماما جان با ارسال هوشدارهای پیاپی از آن جلو می‌گرفت تا بالاخره با دساتیر رفیق را ممنوع المصاحبه قرار داده این سلسله را قطع نمود.

از نظر تشکیلاتی

سازمان کارگری که مدعی پیشاهنگ بودن مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر باشد، باید بر طبق اصول لنینی تشکیلات م.ل ایجاد نموده، موازین عام و جهان شمول احزاب لنینی را جداً به کار بسته و رعایت نماید. چنین سازمانی نمی‌تواند برگه‌ی معافیت از اصول اساسی مارکسیستی لنینیستی در زمینه‌ی ایجاد تشکیلات رزمنده را در بالاجیب خود گذاشته برطبق سلیقه و میل خود عمل نماید.

مبتنی بر م.ل اساسی ترین اصل تشکیلاتی سازمان انقلابی که تمام فعالیت‌های احزاب و سازمان‌ها بر آن بنا می‌شوند، «مرکزیت دموکراتیک» است. اصلی که متاسفانه از بدو ایجاد «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» تا زمان فروپاشی «سازمان رهایی افغانستان» در سال ۱۴۰۱ هرگز نتوانست به عنوان پایه و اساس تشکیلات قرار گیرد. زمانی که ماما جان عملاً در رأس کمیته مرکزی سازمان قرار گرفت، تشکیلات سازمان به طور وسیع در نقاط مختلف کشور ریشه گسترده داشت و جبهات متعددی توسط رزمندگان آن رهبری می‌گردید.

تا این زمان هنوز رفقا موفق به تدویر کنفرانس سرتاسری یا کنگره نگردیده و در حال تدارک برپایی آن بودند. درست زمانی که رفقا می‌خواستند علاوه بر نقیصه‌ی نبود مرکزیت دموکراتیک به مثابه‌ی اساس تشکیلاتی سازمان و از میان برداشتن سایر نقیصه‌ها و معضلات بزرگ و کوچک، به عنوان نیروی پیش‌تاز و مبارز طبقه‌ی کارگر، قد راست نمایند، حوادث سال ۱۳۶۵ (ه.ش) سازمان را در مسیر کاملاً متفاوت مبارزاتی قرار داد. رفیق داکتر فیض‌احمد جان‌ش را در راه آرمان کمونیستی از دست داد و ماما جان که رفیق احمد او را به دلیل پول دوستی و ناتوانی در امور تشکیلاتی عملاً از رهبری تشکیلات سازمان دور نموده بود، بدون انتخابات و تدویر کنگره در رأس امور تشکیلات قرار گرفت.

ماما جان شخصیت شناخته شده در سازمان بود اما ناشی‌گری در امور تشکیلات و مهمتر از آن بی‌باوری و بی‌ارزش انگاشتن تشکیلات و شخص خود را مهمتر از همه و جامع الکمالات دانستن، کار را به جایی رسانید که آنچه را خود مهم تصور می‌نمود (ثروت اندوزی) بر آن متمرکز گردیده و سایر امور را به حال خود رها نمود. روابط توده‌ای که بخصوص طی سال‌های جنگ ضد سوسیال امپریالیزم شوروی ایجاد گردیده بود، بدون استثناء در طاق نسیان گذاشته شد.

خجالت‌آورتر از همه این‌که در رهبری سازمان انقلابی پیشاهنگ طبقه کارگر به رهبری ماما جان که مدعی ایجاد سه سلاح انقلاب و رهبری انقلاب در همدستی با دهقانان است، حتی یک نفر کارگر و دهقان وجود نداشت و نه هم کدام برنامه برای جلب کارگران و دهقانان، برای ایجاد کمیته‌های انقلابی کارگری یا دهقانی، تدوین گردیده و روی دست گرفته شد.

قضاوتش در مورد استحکام ایدئولوژیک و توانایی رفقا در امور رهبری و انجام وظایف سازمانی مقطعی و بر مبنای گزارش رفیقی در جلسه و یا توصیف آنان توسط افراد نزدیک به خودش صورت می‌گرفت، نه با در نظر گرفتن مجموع زندگی سیاسی و فعالیت تشکیلاتی رفقا در سازمان. فاصله گرفتن عده‌ی قابل توجه رفقای سابقه دار از سازمان، عمده‌تر ریشه در همین قضاوت‌های عجولانه و مقطعی ماما جان داشت.

ماما جان به مثابه فرد اول در رهبری سازمان نه تنها برای پایه گذاری تشکیلات بر اصل مرکزیت دموکراتیک اقدامی ننمود بلکه تلاش می‌ورزید برای خود «مخصوصی»^۵ دست و پا نموده از طریق وی فرمایشاتش را اجراء نماید. برعلاوه‌ی انتقاداتی توسط چهار رفیق، سایر رفقا نیز در مورد بی‌توجهی به تشکیلات، وی را انتقاد نموده‌اند که متأسفانه هیچ‌کدام را نمی‌شنید. برای نمونه، در همین چند ماه اخیر رفیق زن در جریان بحث به او گفت: «رفیق! تو به تشکیلات عقیده نداری!» اما ماما جان به جای استدلال منطقی و رفیقانه سه روز متواتر با او جلسه گرفت و وادارش نمود تا بگوید: «من بد کردم، گه خوردم، به پدر خوده لعنت کردم که این گپه گفتم».

• چند نمونه بیگانگی و بی‌خبری ماما جان از تشکیلات و کار تشکیلاتی

در یکی از جلسات وسیع با جوانان که روی نواقص در کارهای سازمان بحث جریان داشت، یکی از رفقای حاضر در جلسه را که حدود ۴۰ سال از جمله‌ی فعالین سازمان بود، مخاطب قرار داده گفت: «افسوس که رفقای مانند همایون و نعمت بین ما نیستند، اگر شهید نمی‌شدند حال وضعیت سازمان بسیار متفاوت می‌بود». آن رفیق که قبلاً به اسم همایون فعالیت می‌کرد، گفت: «یاد نعمت گرامی ولی همایون هنوز زنده و در پهلویت نشسته است». رفقای حاضر در جلسه خندیدند و ماما جان بعد از ختم جلسه به رفیق گفت: «این حرف را در پیشروی همه نمی‌گفتی!».

۵ اصطلاح خودش هست که برای جستجوی یک فرد چوب دست، جهت اجرای دساتیر خودش، در تشکیلات استفاده می‌نمود.

باری ماما جان از کوپته به راولپندی سفر داشت. اتفاقاً رفیقی که در یک ولایت سازمان را رهبری می‌کرد و با ماما جان پنهان‌کاری داشت و پشاور می‌رفت، در عین کابین با او همسفر می‌شود. دو رفیق واقعاً همدیگر را نمی‌شناختند اما به دلیل هموطن و هم‌زبان بودن، طی یک شب و دو روزی که در ریل همسفر بودند، روی مسایل مختلف بحث نمودند تا جایی که ماما جان فکر می‌کند، بحث‌هایش موثر بوده و آن فرد (کادر سازمان) را تازه به سازمان جلب نموده است. در وقت جدا شدن از هم دیگر، کمپل خود را به او بخشیده و آدرس وی را می‌گیرد تا رفیقی را جهت رابطه گرفتن با او در پشاور نزدش بفرستد.

باری «رهبر» ما با یکی از کادرهای سازمان در فیس‌بوک آشنا شده بعد از مدتی تصور می‌کند او را به سازمان جلب نموده است. «رهبر» متونی را با خواهش و التماس غرض ترجمه برایش می‌سپارد و رفیق هم که ماما جان را می‌شناسد، وظیفه سازمانی خودش را انجام داده، متن ترجمه شده را دوباره برایش ارسال می‌کند. ماما جان متن را با سپاس فراوان و عذرخواهی که وقتش را تلف نموده است، تسلیم می‌گیرد. اگر رفیقی را حضوری یا در فضای مجازی شناسایی به این معنی است که پنهان‌کاری در روابط به درستی مراعات شده است اما وقتی مسئول یک ولایت یا کادر برجسته‌ی سازمان را سر از نو به سازمان جذب می‌نمایند این «خلاقیّت» (افتضاح) شاید برای رهبر سازمان زیر زمینی، منحصر به فرد باشد.

• پنهان‌کاری

یکی از اصول مهم و اساسی که در تشکیلات مارکسیستی باید به آن توجه جدی شود، ایجاد روابط تشکیلاتی زنجیره‌ای و مراعات شدید اصول پنهان‌کاری است. لازم است رفقای که کار مشترک ندارند، با هم پنهان‌کاری نموده و اضافه‌تر از آنچه وظایف سازمانی ایجاب می‌نماید، در مورد وظایف و مشخصات فردی همدیگر اطلاعات کسب ننمایند. در سازمان ما قبل از جاودانه شدن رفیق احمد این اصل بسیار به جدیت مراعات می‌گردید، اما بعد از آن‌که تشکیلات جهت کسب شهرت در سطح دموکراتیک، کمیشن‌کاری برای موسسات دوتر و انجیوها تغییر شکل «هیبتی» داد، پنهان‌کاری تنها به مخفی نگه‌داشتن چهره «رهبر» محدود ماند. مسایل امنیتی، مالی، مسئولیت‌های کادرها، نام و هویت اصلی و دریک کلام همه چیز برای همه افشاً گردید.

• ترندهای ماما جان برای رهبری تشکیلات

ماما جان که مرکزیت دموکراتیک را برای خوش‌نمایی گفتار و زیبا جلوه دادن «انتقاد از خود» مثلاً در نوشته‌ی «با درس‌گیری از اشتباهات راه خود را جانبازانه ادامه دهیم» به کار می‌برد، عملاً به آن پیشیزی اهمیت نداده، برای ادامه دادن به «رهبری» سازمان از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن»، برخوردهای محیلانه، دورویی و فریب‌کاری پیروی می‌کرد. در این مورد مثال‌های فراوان وجود دارد اما به دلیل افشاء ننمودن هویت رفقا از ذکر آن در این نامه خودداری به عمل آمد.

در یکی از جلسات وسیع سازمان بحثی بود روی راه اندازی مجدد یک بخش دموکراتیک سازمان. بعد از بحث روی یک سلسله مطالب و مشی آن بخش، قرار شد از رفقا در مورد مشخص نمودن مسئول آینده‌ی آن بخش نظرخواهی صورت گیرد، اکثریت مطلق رفقا به یکی از «سه رفیق اخراجی» رأی دادند، ماما جان که تشکیلات سازمان و رأی رفقا را به مثابه‌ی ابزار دست داشته‌اش به دلخواه خود استفاده می‌نمود رأی همه را به این «استدلال» (تَفَرُّعُنْ) رد کرد که: «من شما را آزمایش می‌کردم تا ببینم شما هنوز هم دنبال پیرمردها می‌روید یا به نیروی جوان خود باور دارید.» و سپس فرد مورد نظر خود را برای احراز آن مسئولیت معرفی نمود. (ترفند برای بقای اقتدار)

بعد از آن که جریان کودتای درون سازمانی «موفقانه» به پایان رسید، ماما جان که رسماً مشاور کمیته مرکزی بود با دو رفیق از مسئولین کمیته مالی که اعضای مرکزیت بودند، بحث جدل برانگیز داشت تا این که به مشاجره لفظی و سر و صدا انجامید. همان شب ماما جان به رفیقی که «عضو دفتر سیاسی» سازمان بود و وظیفه دعوت رفقا به جلسات مرکزیت را داشت، دستور می‌دهد که «به جای همان دو نفر از مسئولین کمیته مالی، چهار نفر دیگر (نام‌هایشان را می‌نویسد) را به جلسه آینده دعوت کن». به این ترتیب به دستور «مشاور کمیته مرکزی» به عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی، دو عضو کمیته مرکزی به بسیار سادگی «عزل» و چهار نفر جدید تقرر می‌یابند. او چنان مَشْحُون از خودخواهی و قدرت طلبی بود و هست که اصلاً نیازی نمی‌دید تا با سایر اعضای مرکزیت و یا لااقل با اعضای «دفتر سیاسی!!» در این مورد مشورت نماید.

مدتی بعد دو رفیق دیگر را نیز بدون مشوره و بحث یا حداقل اطلاع قبلی به اعضای کمیته مرکزی یا دفتر سیاسی، با خود به جلسه آورده و معرفی می‌کند. یکی از این دو فرد جدید با جناب رهبر رابطه خونی داشت و در زمانی که سه رفیق «اخراجی» هنوز در کمیته مرکزی عضویت داشتند، توسط ماما جان برای عضویت در کمیته مرکزی

۶ بعد از انجام کودتا گویا «دفتر سیاسی!» هم تشکیل گردیده بود.

پیشنهاد گردیده بود اما با اتفاق آراء به دلیل عدم شایستگی رد گردید. حتی همسر وی در همان جلسه گفت «رفیق حب وطن ندارد، چون در پاکستان بزرگ شده، علاقمندی وی به پاکستان بیشتر است نسبت به افغانستان». جالب است که قبل از تدویر «کنگره سازمان» یکی از رفقای عضو مرکزیت به همین خانم (خواهرزاده ماماجان) که تازه به صفت عضو کمیته مرکزی مقرر شده بود می‌گوید: «ما و شما باید قبل از آغاز به کار کنگره از کمیته مرکزی استعفا بدهیم»، پاسخ می‌شنود که «مه از چی استعفا بدهم؟ مه خو در کمیته مرکزی نیستم». عضو کمیته مرکزی تا آن وقت از تقرر خود در کمیته مرکزی سازمان اطلاع نداشت. همین فرد به اساس لست رهنمودی «رهبر» در «کنگره» دوباره به عضویت کمیته مرکزی درآمد. (ترفند برای بقای اقتدار).

غ.ل عضو کمیته مرکزی سازمان بود ولی به دلیل رابطه داشتن به یکی از سه رفیق بدون آنکه خودش در جریان گذاشته شود، از مرکزیت اخراج گردید. برای اینکه این جریان عایداتی مسدود نشود، جلسه مرکزیت در غیاب وی دایر می‌گردید و چند مورد از مصوبات نشانی گردیده در جلسه کذایی که به اشتراک غ.ل دایر می‌گردید این مصوبات در آجندای بحث قرار داده شده و دوباره «با اکثریت آراء تصویب !!» می‌گردید. (پراگماتیسم، عدم صداقت، توطئه‌گری)

از نظر ایدئولوژیک

ساختمان ایدئولوژیک و تشکیلاتی با هم پیوند ارگانیک و لایتجری دارند. سازمانی که از لحاظ ایدئولوژیک شارید از نظر تشکیلاتی نیز نمی‌تواند پابرجا و استوار بماند.

در سازمان نه تنها مرز بین کارگران و روشنفکران زدوده نشد که تفاوت زندگی بین رفقای سازمان نیز به وجود آمد. پنهان کاری به کلی در تمام تار و پود سازمان از بین رفت، روابط توده‌ای اصلا دیگر وجود نداشت، اخلاقیات و خصایل انقلابی پرولتری در گاوصندوق آثار عتیقه آرشیف شد، اندیوال بازی، لاقیدی و بی‌انضباطی رشد نمود و روحیه بدبینی و حسادت به جای صمیمیت و رفیق دوستی میان رفقا حاکم گشت. آموزش سیاسی – تیوریک مسیر انتزاعی و کاملاً جدا از مبارزه عملی را در پیش گرفت، به حدی که اکثریت اعضا از اشتراک شان در «کنگره سازمان» تنها رأی دادن به افراد مورد نظر رهبر را می‌فهمیدند و تنها یک ساعت قبل از رفتن شان به تالار رأی‌گیری مطلع شدند که قرار است به کنگره روند و با رأی دادن خویش به لست تائید شده رهبر، سرنوشت سازمان را رقم زنند.

چگونگی مسئله مالکیت

مطرح کردن بحث مالکیت به شیوه و نیت ماما جان در اساسنامه هیچ حزب و سازمان انقلابی طراز لنینی دیگر دیده نشده است. همین مسئله شک تعداد زیادی از رفقا را برانگیخت تا کنجکاو شوند و بدانند که اصل موضوع چیست و چرا درین زمان به عنوان مهم ترین بند اساسنامه بر آن تأکید صورت می گیرد؟ بد نیست در آغاز چند نکته را جهت روشن نمودن جنبه های مسئله مالکیت و تاثیر آن بر مواد اساسنامه سازمان، واضح سازیم:

مالکیت شخصی عبارت است از داشتن یک خانه با لوازم آن، یک باغچه برای خود و فامیل مخصوصا کودکان و بزرگسالان و یک موتر که توسط آن کدام استثماری صورت نمی گیرد. الغای هر نوع مالکیت در اخیر فاز اول کمونیزم امکان پذیر است، نه حتا در مرحله دموکراسی نوین که در آن از فاز اول یعنی سوسیالیزم هم خبری نیست. مالکیت خصوصی شامل وسایل تولید بوده و شاخص آن استثمار فرد از فرد می باشد. آنچه سه رفیق داشتند، مالکیت شخصی یعنی خانه بود که خود در آن زندگی می کردند و نه مالکیت خصوصی.

فردی به عضویت سازمان می آید که اساسنامه و برنامه را بپذیرد. شرایط قبول اساسنامه در واقع قرارداد سیاسی-ایدئولوژیک است که بین فرد و سازمان صورت می گیرد و بر مبنای آن تعهد می شود که مطابق به مواد مندرج در اساسنامه، عضو مکلفیت های خود را به جا بیاورد. در صورتی شرایط جدید بر آن افزوده و یا کم می گردد که کنگره یا کنفرانس و یا لااقل کمیته مرکزی به اکثریت آراء تصویب نموده باشد. بدین لحاظ مسئله واگذاری ملکیت شخصی اعضای رهبری، هرگز در هیچ یک از جلسات کمیته مرکزی به تصویب نرسیده بود چه رسد به تصویب کنفرانس و کنگره.

بحث واگذاری جبری ملکیت شخصی اعضای مرکزیت به سازمان را ماما جان راه انداخت و این درست زمانی بود که رفقای مسن (به استثنای دارو دسته ی ماما جان) قبلا از عضویت کمیته مرکزی، به نفع کادرهای جوان، استعفا داده بودند و تنها به صفت مشاور مرکزیت در جلسات اشتراک می ورزیدند. مشاور مرکزیت حق ابراز نظر در جلسات را داشت اما حق رای نداشت (به استثنای شخص ماما جان که با وجود مشاور بودن، صلاحیت بیشتر از بیروی سیاسی را برای خود نگه داشته بود). لذا این بحث از نظر حقوقی هم متوجه رفقای ما نمی شود.

ملکیت سه رفیق و برخورد آنها نسبت به آن

م.د در سال ۱۳۵۴ شمسی خانه ای در خیرخانه کابل خرید که برای چاپخانه «گروه انقلابی خلق های افغانستان» و سایر فعالیت های رفقا به شکل خانه تیمی مورد استفاده قرار می گرفت. این خانه در سال ۱۳۵۹ همراه با فرش

و ظرف و مقداری طلا و نقره «موروئی» کلاً به سازمان تحویل داده شد. زمانی که از عضویت کمیته مرکزی استعفا نمود، یعنی دیگر عضو مرکزیت به حساب نمی‌آمد (سه ماه بعد از آن که رفیق س.ج کار اعمار منزل خود را آغاز نموده بود) در یک منطقه غیر پلانی شهر کابل، خانه‌ای را برای خود با پول حاصله از فروش جایداد «موروئی»، خلاف تبلیغات مبنی بر استفاده شخصی از دارایی سازمان، اعمار کرد.

م.ا در سال ۱۳۵۵ خانه‌ای در خیرخانه کابل خریداری نمود که از آن زمان تا سال ۱۳۸۹ یعنی زمانی که بحث ملکیت توسط ماما جان مطرح نگردیده بود، در اختیار سازمان قرار داشت. این خانه به کمک رفقای مسئول کمیته مالی به فروش رسید و با پول آن قطعه زمین دیگری در یکی از ولایات خریداری شد.

ح.ن نیز بعد استعفا از عضویت کمیته مرکزی با مقدار پولی که خانم و پسرانش از معاش خود جمع‌آوری نموده بودند و یک مقدار که خودش داشت (موروئی)، آپارتمانی خریداری نمود که اقساط آن را ماهوار به دولت می‌پرداخت. وقتی ماما جان فهمید که سه نفر مشاور و یک عضو مرکزیت (س.ج) برای خود خانه ساخته‌اند، فرصت مناسبی برای رهایی از درد سر بحث با رفقا را به دست آورده و بدون ضیاع وقت با شطارت سخنانی نموده دستور داد که اعضای مرکزیت حق ندارند از خود ملکیتی به ارث بگذارند، لذا هرکسی که خانه شخصی دارد آن را به سازمان بسپارد. بحث مالکیت شخصی و خصوصی یا مشاور بودن رفقای که خانه دارند و درج نبودن خلع ملکیت گردیدن اعضای مرکزیت سازمان در اساسنامه سازمان ما یا سازمان‌ها و احزاب م.ل در سایر کشورها چیزهایی بود که در گوش ماما جان نمی‌خلید. سایر رفقا اگر مخالف بحث او هم بودند، مانند همیشه سکوت را از ترس هدف رگبار فحش قرار گرفتن بر ابراز نظر کردن ترجیح دادند.

بعد از این جلسه م.ا و م.د نزد س.ج به منزلش رفته از او پرسیدند که با وجود بی‌سابقه بودن چنین انتقادات در مورد مالکیت شخصی بین مارکسیست‌ها، چه برخورد دارد؟ او مشوره داد «فعلاً حرف نزنید، رفیق ماما جان یک چیز در فکرش آمده فراموش می‌کند. اگر از من پرسید، می‌گویم بین ما ترکه نشده و فعلاً مقدور هم نیست زیرا یک برادر در جرمنی، یکی در قزاقستان و خواهرم در امریکا است، تا آنها همه نیایند ترکه امکان ندارد، شما هم یک چیزی بگویید، آهسته آهسته گپ به فراموشی سپرده می‌شود».

چند روز بعد، ماما جان در جلسه وسیع جوانان اعلام نمود «رفقای رهبری می‌گویند که ما تمام دارایی خود را به سازمان می‌دهیم، اگر چیزی از ما به میراث ماند، ما خاین هستیم». این اظهارات ماما جان که در حضور جمع وسیع جوانان، اعم از سازمانی و غیرسازمانی، صورت گرفت طی جلسه مرکزیت توسط سه رفیق انتقاد گردید اما ماما جان با لجاجت از قبول آن سر باز زد.

چندی بعد در جلسات دوباره بحث ملکیت از سر گرفته شد. رفقا با صحبت ماما جان در مورد ملکیت شخصی مخالفت نشان دادند اما س.ج. قبالة خانه‌اش را تسلیم مسئول مالی نموده، اظهار داشت که ملکیتش را به سازمان می‌دهد. او مطمئن بود که قبالة خط مشترک خانواده، در غیاب افراد مندرج در آن تنها یک ورق کاغذ است که اعتبار حقوقی ندارد و هر زمانی خواسته باشد می‌تواند نقل آن را از مخزن بدست بیاورد.

به هر صورت ماما جان به بحث یک جانبه برای فرو نشاندن خارش گلوی خود و به دلیل ولع‌ای که برای جمع‌آوری پول و ثروت داشت با سه رفیق به علاوه‌ی ک.ن ادامه داد. اگر برخوردی، اعتراضی یا توضیحی هم از جانب چهار رفیق صورت می‌گرفت، چندان اثر نداشت، چون سکوت سربه زیران محترم مرکزیت، فضا را برای یکه‌تازی ماما جان مساعد نگه می‌داشت.

رفقا در این جلسه و جلسات بعدی بار بار اظهار داشتند که: «ما حاضر هستیم تمام جایداد شخصی خود را به دلیل تقاضای رفقا و "به گل روی رفقا" تسلیم سازمان نماییم، نه بنابر معقولیت و الزامیتی که باید آن را به سازمان بدهیم» اما ماما جان قبول نداشت. وی موضع گرفت که هم باید جایداد را بدهید و هم انتقاد از خود «طبقی»^۷ نمایید. سه رفیق، انتقاد از خود بخصوص از نوعی که ماما جان می‌پسندید را قبول ننمودند.

در ادامه جلسه منطق ماما جان ته کشید و چنانته تحقیر و توهین‌اش در حال خالی شدن بود، ناگزیر باید آنچه را فیر نموده بود، بار بار تکرار نماید تا بالاخره فکر بکری در ذهنش آمد و از سازمان قهر کرد. تا چهار سال متواتر رهبر موقت مادام العمر، مشاور تام الاختیار کمیته مرکزی، «جوت» بود. نه گزارش می‌گرفت و نه «رهنمود» ارسال می‌فرمود. بعد از چهار سال که ولیعهد و یک رفیق دیگر از ابتلای رهبر به الزایمر خبر دادند و گفتند که خودش بیماری خود را قبول نداشته از رفتن به داکتر اباء می‌ورزد، رفقا در فکر چاره اندیشی برای تشخیص و تداوی وی افتادند. این دومین بار بود که رهبر انقلاب از مبارزه قهر می‌کرد!!

ک.ن فرستاده شد تا در پهلوی معاینه عمومی خودش، نخست با داکتر عقلی عصبی دیدار نموده به او بفهماند که در نوبت بعدی شخصی که به عنوان ترجمان با او می‌آید را بررسی و معاینه نموده، به مریض بودن و ضرورت مداوا اقناعش نماید. ک.ن پاکستان رفت، این که چه «طلسماتی» بین آن دو واقع شد، کسی نمی‌داند اما وقتی دوباره برگشت گفت: من موضع ماما جان را تایید می‌کنم چون رفقا گفتند «در کمونیزم مالکیت شخصی وجود ندارد».

^۷ یکی از رفقای زنده یاد، در مرحله‌ای که سازمان هنوز بحران ضربات سال ۱۳۶۵ را سپری ننموده بود به دلیل ملحوظات شخصی با کار سیاسی مقاطعه نمود؛ بعد از مدتی که خودش به نادرستی عمل خود پی برد دوباره مراجعه نموده در جلسه «انتقاد از خود» اظهار داشت: «خواب دیدم که یک طبق چتلی را بر سر و رویم ریخته‌ام». رفیق دومی نیز که همانطور مقاطعه و بعد مراجعه نمود گفت که با این عمل خود در واقع «یک طبق چتلی خورده‌ام». از آن زمان «انتقاد طبقی» در سازمان، به مفهوم اظهار «چتلی خوردن» تعبیر می‌شود.

آفرین به این ذهن دراک، بعد از یک عمر مبارزه در زیر پرچم سازمان تازه فهمید که در کمونیزم مالکیت شخصی وجود ندارد!! لابد تصور نموده که جامعه افغانستان نیز در فاز کمونیستی قرار دارد.

به هر صورت مدتی بعد، ماما جان اعتکاف قهرش را شکسته به کشور برگشت. اما این بار کیسه اهانت باری هایش بیشتر از همیشه پرباد و عزمش برای راندن سه رفیق و سایر رفقا و میدان خالی کردن برای خودش جزم تر از همیشه بود. بعد از تخلیه کیسه های پرباد، جلسه ی ۳۳ نفر از رفقای مرکز و ولایات را فراخواند که نتیجه دلخواه اش را به بار نیاورد.

طی همین جلسه، که مانند همیشه، ماما جان نکات بحث مورد نظرش را در لابلای تحقیر، توهین و استفاده از الفاظ رکیک کوچه و بازاری به رفقا بیان می نمود از ناظم جلسه خواست تا در صورت خارج شدن از بحث، وی را متوجه بسازد؛ اما وقتی او «از گیر برآمد» و ناظم هم حضور ذهنش را از دست داده بود یکی از سه رفیق خطاب به ناظم گفت «نمان که باز مقاله می خواند!». ایراد این جمله شدیداً به خودخواهی ماما جان برخورد و در نتیجه تا آخر جلسه مهر سکوت بر لب زد.

سپس جلسه ۷۲ نفر که اکثرشان شاگردان پرورشگاه بودند، فراخوانده شد تا با «رأی اکثریت!!» بتواند کودتا بر علیه سه رفیق را موجه جلوه دهد.

درامه ی جلسه ۷۲ نفر طوری کارگردانی شد که در ابتداء برای سه رفیق اطلاع دادند که باید نقطه نظرات خویش را روی کاغذ نوشته به سازمان تسلیم نمایند تا در کمیته مرکزی روی آن بحث صورت گیرد. بر بنای صحبت اطلاع دهنده تصور می شد که برای بحث روی نامه از رفقا دعوت می کنند تا در فضای دوستانه باهم جلسه داشته باشند. نامه ای را که به نام کمیته مرکزی از رفقا گرفتند، در کورس های نوجوانان پرورشگاه برده به سلیقه خود توضیح دادند. مطالب را وارونه کردند و به همه ی آنها ذهنیت منفی داده، خواستند هر کدام در جلسه ی آینده با قاطعیت موضع بگیرند. قاطعیت در اینجا به مفهوم تکرار توهین ها و لاطائلات ماما جان بود و بس.

در جلسه افرادی از فامیل های «نان شریک» و «خون شریک» برگزار کنندگان، بدون تفکیک سیاسی و غیرسیاسی همه اشتراک ورزیده و در بحث سهم می گرفتند (طور مثال بصیر که لااقل دوبار قبل از هر بار صحبت نمودن به صدای بلند گفت: «اگر چه من عضو سازمان هم نیستم»)، اما برخلاف بعضی رفقای سازمانی را که فکر می کردند خلاف نظر آنان صحبت می نمایند، دعوت نکرده بودند.

قبل از جلسه ۷۲ نفر، جهت آماده ساختن ذهنیت رفقای جوان به «برخورد قاطع»، بخشی از مطالب نامه های سه رفیق را به نفع خود تغییر و تعبیر نمودند طور مثال م.د در نامه خود نوشته بود «من با این طرز فکر موافق نبوده آنرا ضد مارکسیستی می دانم که اگر بمیرم، برایم فرقی نمی کند، زن و اولادم دست به فحشاء یا تگدی بزنند». در

حالی که این مطلب در اشاره به صحبت س.ی در جلسه‌ای که جهت قناعت دادن به م.د ایراد گردیده بود، بیان شده است. با وجودی که این جمله همچنان در گیومه نیز مشخص گردیده بود اما س.ی خیلی بی‌شرمانه در جلسه جوانان با اشاره به همین مطلب می‌گوید: «اگر نام خاین را نمی‌گیریم یک چیزی خو بگوییم. این جمله‌ای که م.د به زن خود گفته توهین به زن هم است، تو عملاً خود را غرغر کردی». چنین توضیحاتی نادرست نمی‌تواند سبب تحریک رفقا بخصوص جوانان که شناخت کافی از رفقا ندارند، نشود.

گرداننده‌ی درامه کودتا، قبل از آغاز به کار جلسه در ابتداء از سه رفیق دعوت نمود تا نکاتی در رابطه موضع خود و برخورد به مسئله ملکیت شخصی را مختصراً به جلسه معلومات دهند و بعد از صحبت رفقا گفت: «برای این که جلسه زیاد طولانی نشود آن را به دو بخش تقسیم می‌کنیم: نخست رفقای حاضر در جلسه مطالب و نظرات خود را بگویند و سه نفر گوش کنند و برای خود یادداشت بگیرند. در بخش دوم سه رفیق می‌توانند از خود دفاع کنند». بخش اول کاملاً مطابق سناریو پیش رفت. هرکی هرچه داشت و یا از ولیعهد و حواریون به عاریه گرفته بود، از نظر لطف دلسوزانه گرفته تا سخیف‌ترین توهین‌ها نثار رفقا کرد. قبل از آغاز بخش دوم، ولیعهد در حالی که صدایش توسط گروپ چک چکی‌هایی که به همین منظور نزدیک به خود جابجا نموده بود، بدرقه می‌شد از وسط جلسه با صدای بلند گفت: «گپ‌های رفقا را همه شنیدیم حالا باید سه نفر از خود انتقاد کنند». رفقا اعتراض کردند که «انتقاد از خود زمانی می‌شود که ما اشتباهی را مرتکب شده باشیم. قرار بر این بود که ما باید از خود دفاع کنیم، اگر دفاع نداشتیم انتقاد می‌کنیم». ولی ولیعهد دوباره عربده کشید: «اگر ابتداء از خود انتقاد می‌کنند خوب، بعد از آن از خود دفاع کنند، اگر انتقاد نمی‌کنند اینها را خدا بیامرز، جلسه ختم است» و چنین بود که جلسه ناقص به نفع گروه کودتاچی ختم اعلام گردید.

چند روز بعد، فیصله «رهبری» مبنی بر تعلیق عضویت برای سه رفیق اعلام گردید که البته آنها نپذیرفتند، برعکس به کار خود ادامه داده و وظایفی که به آنها محول می‌گردید، انجام می‌دادند. رفیق زن به صفت رابط آنها با سازمان معرفی گردید. زن در اولین جلسه اظهار داشت: «رفقا من در مسئله جایداد شخصی با شما هم نظر هستم، ولی فعلاً شرایط همین طور است که ما و شما با هم می‌بینیم». چون رفیق رابط (زن) در ملکیت شخصی هم با سه رفیق موافق بود و هم به دلیل نان شریکی با طرف دیگر، بنأ نمی‌توانست با قاطعیت وارد مشاجره جدی شود. همان بود که تعلیق رفقا حدود دو سال طول کشید و کودتاگران نیز از رفقای ما به اصطلاح کار کشیدند (پراگماتیسم) تا بالاخره از رفیق رابط خواسته شد که «دوره تعلیق در اساسنامه ۶ ماه است، سازمان یا باید برای ما تعلیق مادام العمر اعلام نماید و یا سرنوشت تعلیق را مشخص سازد». همان بود که دو هفته بعد آنها «خراج» سه رفیق را از سازمان اعلام کردند و رفقا بالمقابل چنین پاسخ ارائه نمودند: «ما فیصله شما را قبول نداریم چون شما صلاحیت

اخراج ما را ندارید. ما هر یک زیر همین پرچم سازمان رهایی به راه خود ادامه می‌دهیم زیرا سازمان را ما ساخته‌ایم بنا میراث‌دار واقعی آن هم، ما هستیم».

دلایلی که رفقا ملکیت شخصی را به ماما جان تسلیم ننمودند

در قدم اول قبول برنامه سازمان به معنای پذیرفتن هرنوع خطر جانی و مالی و فدا نمودن رفاه و آسایش شخص خود در قبال منافع توده‌های مردم و در نتیجه ایجاد جامعه مرفه برای همه می‌باشد. شخصی که نصف بدن خود را در جنگیدن برای سازمان از دست داده باشد و یا بدنش آماج مرمی دشمن قرار گرفته و یا صعب‌ترین عملیات‌ها را برای انتقام خون رفقا سازماندهی نموده و به پیروزی رسانده باشد، شرم‌آور است اگر سازمانش به ملکیت شخصی وی چه که به خونش ضرورت داشته باشد لحظه‌ای درنگ نموده، بین قبول یا رد نیاز سازمان به فکر فرو رود.

هیچگاه کسی که نه‌راسیدن از مرگ را در عمل به اثبات رسانده باشد از پا گذاردن روی ملکیت‌اش نمی‌هراسد، اما وقتی پای توطئه و به قول ماما جان «حرامزادگی» در بین باشد، مسئله فرق می‌کند. مسئله‌ی تحویل دادن ملکیت شخصی (خانه) سه رفیق زمانی به جدیت و شطارت توسط ماما جان مطرح شد که هیچ‌کدام عضو رهبری سازمان نبودند حال آن‌که در مورد افراد دیگر که در رهبری نیز بودند برخورد از نوع دیگر بود، مثلاً:

• ک.ن

عضو برحال مرکزیت تا قبل از بحث روی سه خانه شخصی رفقا بارها می‌گفت: «می‌خواهم یک گوشه از زمین‌هایم را فروخته در کابل خانه بخرم» اما بعد از آغاز بحث‌ها کاملاً چیز دیگر بیان کرد: «زمین ما مشترک است، برادر و برادرزاده‌هایم به ترکه حاضر نمی‌شوند، زیرا که پسران کاکا بالای زمین‌های ما دعوا دارند».

- در ولایت خود یک بلند منزل به نام پسر خود خریداری کرده که در مورد آن هم می‌گوید: «برادرزاده‌هایم در ایران مزدوری می‌کنند پول را به من فرستاده تا به نام پسر برای آنها بلند منزل بخرم». این حرف را کدام احمق باور خواهد نمود که برادرزاده کار کند تا با پول مزدوری خود به نام پسر کاکا بلند منزل بخرد.

- شش نمره زمین را زمانی به نام خود قبالة نمود که وی معتمد یک صراف بود. صراف بعد از پرداخت قیمت زمین تا قبل از آنکه سند به نامش نوشته شود سکتة نموده، فوت کرد. ک.ن با سوء استفاده از فرصت سند را به نام خود گرفت. علاوه بر آن ۲ نمره زمین را نیز به پول نقد به نام خود خریداری نموده است.

- برای فروش زمین‌های یک شهرک ۱۲۰۰۰۰ افغانی کمیشن گرفت که کاپی آن توسط سه رفیق به سازمان سپرده شده است. متأسفانه هیچ یک از این موارد را سازمان در آجندای هیچ جلسه‌ای شامل ننمود.
- سرقت چهل هزار دالر امریکایی امانت سازمان از سیف که در خانه‌اش گذاشته شده بود.
- ۵۰۰۰۰ دالر امریکایی از دارایی سازمان را در قمار باخت اما کسی نگفت که "بالای چشمت ابروست".

• م.ن

- م.ن همچنان عضو برحال مرکزیت،
- بلند منزلی در یکی از شهرک‌ها اعمار نموده که از جمله دو آپارتمان آن متعلق به خودش و متباقی از برادرانش است. او تنها با گفتن این که من در آن سهم ندارم از «باز خواست» مستثنی قرار داده شده است یعنی با دروغ گفتن «یک کمی» از وجدانش را زیر پا نموده است.
 - ۹ بسوه زمین در یکی از شهرک‌های کابل به نام خود خریداری نموده است.
 - یک آپارتمان در منطقه بسیار حساس شهر کابل به نام خود ثبت دارد.
 - یک حویلی دومنزه کانکریتی با چند جریب زمین در مرکز ولایت زادگاه خود، مشترک با برادرانش، دارد.
 - در این مورد نیز با گفتن یک دروغ ساده که گویا «این‌ها همه از برادرانم است و من اصلاً در آن سهم ندارم»، سند برائت خود را خود امضاء نمود.

• ولیعهد

- دارایی خود را مربوط پدرش می‌داند اما به مثابه میراث خوار و ولیعهد «رهبر» با پاگذاردن روی وجدانش آن را توجیه می‌نماید:
- «خانه مشترک با کاکاهایم در کابل داشتیم و فروختیم.» درین مورد مظلومانه می‌گوید: «۵۰۰۰۰ افغانی به پدرم رسیده بود که با آن یک خانه گک گلی ساخته است.» مثلی است که «احمق گفت، ابله باور کرد». واقعیت اینست که این خانه با خشت پخته اعمار گردیده و مواد ساختمانی آن از کابل خریداری و به منطقه انتقال یافته است. (حدود ۱۵۰ کیلومتر دورتر از کابل).
 - قسمت عمده طلا و مدال‌های که غ.ل با خود آورده بود را به نام این که مس بودند، زیر زده و در بوقچه خصوصی‌اش ذخیره نمود.

- پول نقد که به شکل دالر و یورو غ.ل از هواداران به شکل تحفه دریافت می نمود، به ولیعهد می سپرد. او بعد از دریافت این پول ها یکسره انکار کرد، در حالی که اطلاعات موثق نشان می دهد، مبلغ یکصد هزار دالر امریکایی در حساب شخصی خود، دور از انظار رفقا و کمیته مالی، ذخیره نموده است.

- در مورد خانم ولیعهد اتهام بود که اکاونت شخصی دالری به ارزش ۴۰۰۰۰ دالر دارد. وقتی مسئله در جلسه عمومی به عنوان انتقاد مطرح می شود برای دفاع از خود می گوید: «چهل هزار نیست بیشتر از ۴۰۰۰۰ دالر است. از دده جان است». این عذر بدتر از گناه روشن می سازد که تحویل خانه «چتلی های دده جان» نیز در «بیت رهبری» قرار دارد.

- هر باری که رفقا جهت جمع آوری کمک و یا ضرورت های سیاسی به کشورهای خارجی سفر می داشتند، بدون استثناء در پهلوی کمک های نقدی اجناسی مانند لپتاپ ها و کامره های عکاسی و فلمبرداری آخرین مدل و زیورات یا پولی به عنوان جیب خرج (این مورد گاهی تا ۱۰۰۰۰ دالر نیز می رسید) با خود می آوردند که همه ی این ها را نه به کمیته مالی بلکه به ولیعهد تسلیم می دادند. در طول جلسات ضد ۳ رفیق وقتی مسئله در جلسه مطرح گردید در ابتداء انکار و بعد گفت که: «مدال ها و آنچه بنام طلا به شما داده بودند بسیاری مس بودند»، از پول نقد انکار و کامپیوتر و کامره و غیره نیز توسط رهبر ماست مالی گردیده، دوسیه بسته شد. جای تعجب نیست که ولیعهد در اکاونت شخصی خود بیشتر از یکصد هزار دالر برای «روز مبادا» نگهداری می نماید. باقی لست سوء استفاده مالی ولیعهد با خانم اش س.ی بعد از دقیق شدن در اختیار رفقا گذاشته خواهد شد.

• م. ف

رفیق م.ف که در جلسات علیه سه رفیق فعالانه سهم داشت و خود نیز جزء مشاورین کمیته مرکزی است، همزمان با این که بر دیگران نقد می کرد تا خانه های شان را تسلیم سازمان نمایند، خودش با استفاده از عدم آگاهی رفقا مصروف اعمار خانه کانکریتی در زادگاهش بود.

چنین مثال ها در مورد سایر افراد رهبری قبلی و فعلی این گروه نیز وجود دارد اما نظر به این که از لحاظ مقداری در حد کمتر قرار دارد و هم بعضی آنها فعلا سازمان را ترک گفته اند، از توضیح آن صرف نظر می نماییم.

بخش دوم

شماره‌ای از خصوصیات و سرشت زشت ماما جان که مستقیماً به سرنوشت سازمان ارتباط

می‌گیرد!

زمانی که کاست‌های از جلسات ذهنیت دادن رفقای جوان علیه سه رفیق شنیده شد، عده‌ای از جوانان می‌پرسیدند: «چرا سه رفیق بیشتر از ماما جان نام می‌برند تا رهبری سازمان؟». پاسخی که به خورد آنان می‌دادند، چنین بود: «این‌ها می‌خواهند به این وسیله خود را مهم جلوه دهند، گویا ما آدم‌های مهم هستیم که از ماما جان نام می‌بریم». بناء برای روشن نمودن ذهن رفقا بخصوص جوانان لازم است چند نکته از برخوردهای ماما جان تذکر داده شود تا به خصوصیات و شخصیت وی بهتر پی‌برند.

چنانچه در گذشته نیز گفتیم، ماما جان شخص با مطالعه، آگاه از مسایل روز، بی‌خبر از مسایل تشکیلات، بی‌نهایت پول‌دوست، وسواسی، خودخواه، شدیداً بد زبان، بدبین به همه چیز و همه کس، و یک پراگماتیست به تمام معنی است.

توطئه می‌کند، پیروزی سازمان را در ماجراجویی و تفرقه افکنی می‌بیند، به تشکیلات و رهبری به شیوه مرکزیت دموکراتیک معتقد نیست ولی حاضر است برای توضیح دادن مرکزیت دموکراتیک و اهمیت آن برای تشکیلات مارکسیستی روزها بحث و استدلال نماید. کاملاً دو روی است، خصوصیات طفلانه دارد، با اندک دست آورد رفیقی فوق‌العاده هیجان زده شده تمام ضعف‌ها و اشتباهات گذشته‌اش را فراموش می‌کند. برخلاف با ملاحظه اشتباه یا وارد کردن انتقاد بر خودش مانند مار بخود می‌پیچد و تمام دستاوردها و گذشته‌ی رفیق را فراموش می‌نماید. به همین دلیل بارها برایش تذکر داده شده که «تو سیاه را سیاه‌تر و سفید را سفیدتر می‌بینی» یا «عینک‌های تو کاملاً سیاه یا کاملاً سفید می‌بیند، به همین دلیل قادر به درک تنوع رنگ‌ها نیستی». زمانی که حرفش به کرسی ننشست، کودکانه قهر نموده و با همه قطع رابطه می‌نماید. گاهی او را یأس فرا گرفته فکر پیوستن به جنبش‌های انقلابی امریکای لاتین به سرش می‌زند. چون به کار تشکیلاتی و نقش آن در رهبری توده‌ها بی‌باور است، سرش را نه دنبال تبلیغ و ترویج با نقشه بین کارگران و دهقانان به درد می‌آورد و نه هم برای مشخص نمودن اهداف تاکتیکی و استراتژیک سازمان وقتش را «تلف» می‌کند.

گاهی هم دشمن ملی و طبقاتی گل سرسبدش می‌شود و می‌خواهد با او رابطه بگیرد (مانند امرالله صالح که با برنامه‌های شش ونیم تلویزیونی قهرمانش شده بود و یا شفیع عیار که در تصوراتش رئیس جمهور آینده افغانستان جلوه می‌نمود) و گاهی هم رفقای نزدیک به خود را دشمن می‌انگارد و آنان را به توپ و «طبق» می‌بندد. تذبذب در اشغالگری یا «مداخله» گری امریکا، دوستی یا دشمنی با کرزی و موارد تذکر رفته‌ای دیگر نمونه‌هایی از تک اندیشی و تحمیل افکار خودش بر تشکیلات بود.

کنگره سازمان قرار بود به همت داکتر فیض احمد تدویر یابد اما به دلایلی که قبلاً یادآوری شد، متأسفانه تا زمان زنده بودن رفیق برگزار نگردید. مدتی بعد از جاودانه شدن رفقای ما، زمانی که همه شرایط سیاسی و امنیتی برای کنگره مهیا گردید، ماما جان شرایط امنیتی را مکرراً بهانه آورده، تن به تدویر کنگره نداد. این بهانه‌گیری‌ها که هدف از آن ابقای خودش در «مقام رهبری» بود طی دو ماه بعد از کودتای درون سازمانی یکباره خاتمه یافت. گویا شرایطی که طی ۳۵ سال گذشته ناممکن بود، یکباره مساعد گردید و افتضاحی بنام کنگره که منجر به تباهی سازمان شد، تدویر یافت (خود بالا بینی و اهمیت ندادن به نظر رفقا).

«کمیته مرکزی منتخب» ماما جان که از این کنگره تولد گردید ترکیبی است عجیب الخلقه، شبیه مسافران کشتی نوح که از لومپن و قمار باز گرفته تا روشنفکر شخصیت باخته و افراد آلوده به هر نوع فساد را در آن می‌توان یافت. در بند ۴ ماده ۱۱ اساسنامه‌ی مصوب «کنگره» می‌خوانیم: «برای اعضای مرکزیت داشتن هر نوع مالکیت شخصی و خصوصی مردود است و بلافاصله بعد از احراز وظیفه تمام دارایی‌های میراثی خود را باید به تملک سازمان در آورد.» عده‌ای از اعضای کمیته مرکزی با درج این ماده در اساسنامه موافق نبودند اما ماما جان پافشاری داشت و می‌خواست کودتای خود را قانونی جلوه داده و چنین وانمود بسازد که اساساً «سه نفر» مخالف اساسنامه‌ی سازمان قرار دارند نه دیگران. زمانی که بحث درین رابطه بیشتر شد، نیت شوم رهبر نمایان گردید، چنانچه گفت: «خیر است، در این کنگره می‌آوریم (در اساسنامه درج می‌کنیم) اگر دیدیم عملی نیست در کنگره بعدی برمی‌داریم (حذف می‌کنیم).» (توطئه چینی^۸).

۸ دلیل اصلی توطئه‌ی ماما جان برای اجرای کودتا علیه سه رفیق، به بهانه مالکیت بر خانه‌های شخصی آنان و عدم واگذاری خانه به سازمان، قبل از آن که بار ایدئولوژیک- سیاسی و یا پشتوانه‌ی اساسنامه‌ی داشته باشد، بر مبنای هراس ازدست دادن «حاکمیت فامیلی بر سازمان» استوار است. تصمیمی که گویا در نتیجه‌ی نظر خواهی ۷۲ نفر (رفقای فریب خورده به علاوه‌ی شاگردان پرورشگاه که دایم در محدوده اطلاعات صرفاً درسی قرار داشتند، اعضای فامیل‌های وابستگان و افراد غیر سازمانی‌ای که زمانی با سازمان رابطه داشته‌اند) اعلام گردید، مدت‌ها قبل از آن اتخاذ و مزورانه به منصفه‌ی اجراء گذاشته شده بود؛ که موارد ذیل بر این ادعای ما صحنه می‌گذارند:

-تنها دو ماه بعد از اعلام «حکم اخراج» رفقا از سازمان، کنگره فرمایشی سازمان برای رسمیت بخشیدن به فرمایشات رهبر بدون هیچگونه آمادگی قبلی برگزار گردید.

او زنده یاد رفیق ر.م را در جلسه وسیعی که در کمپ دایر گردیده بود، در غیاب رفیق، پدر لعنت خطاب نمود. برادرش که از قهرمانان سازمان در بخش نظامی بود از این برخورد لومپنانه چنان عقده گرفت که تا هنوز در صف مخالفان سازمان قرار دارد. (توهین به رفقا)

ماماجان، رفیق ح.ت را نیز در غیاب خودش و در حضور سه نفر از برادر زاده‌هایش که همه عضو سازمان بودند، پدر لعنت خطاب کرد. رفیق دیگری که در آنجا حضور داشت، از وی انتقاد نمود که خودش هم پذیرفت. اما مثل مشهور است: «آنچه در طفلی در آید در گور برآید». (توهین به رفقا).

باید تذکر داد که ماماجان از یکسو عاشق سفسطه‌گویی‌های خودش و از سوئی دچار logorrhea (اسهال دهن) است که روزها با شطارت حرف می‌زند، دشنام می‌دهد، تحقیر و توهین می‌کند و اگر ضرورت رفع گرسنگی و خوابیدن نبود با تیل و یا بدون تیل ۲۴ ساعت چالان می‌ماند. چنانچه یکی از روزها رهبر (بخوان ولیعهد) «منتخب کنگره!» وقتی جلسه مرکزیت را دعوت نموده و ۴-۵ روز صدارت می‌کرد، تصادفاً ماماجان بدون برنامه به محل جلسه رفته می‌بیند که همه دور هم نشسته «سرنوشت توده‌ها را رقم می‌زنند!!» (تا اینجا مسئله‌ای نبود).

- ماماجان می‌پرسد: چه گپ است که همه جمع شده‌اید؟

- ولیعهد: جلسه داشتیم.

- ماماجان: چرا من را خبر نکردید؟

- ولیعهد (با تبسم و از روی شوخی): برای این که تو وقت دیگران را ضایع می‌کنی.

ادامه پاورقی صفحه قبل (۸):

- تا قبل از آنکه عضویت رفقا به «تعلیق» درآید، س.ی (داماد رهبر) در جلسات آماده نمودن ذهنیت افراد برای جلسه «۷۲ نفر» تبلیغ می‌نمود که: «اینها همه خس و خاشاک هستند، خوب است که دور انداخته شوند».

- ولیعهد (داماد نازدانه) در جلسه ۷۲ نفر یعنی زمانی که هنوز «حکم تعلیق» اعلام نگردیده بود به تکرار گفت: «اینها را خدا بیمارزد».

- ولیعهد در جلسه ۳۳ نفر گفت: «اینها باید طرد شوند».

- جایزادهای غیر منقول که به اسم افراد وابسته به ۳ نفر خریداری و یا اعمار گردیده بودند، در همان آغاز جلسات به اسم «خون شریکان» رهبر تغییر نام داده شدند.

- در جلسه ۱۲ نوامبر ۲۰۱۶، زمانی که رفقا هنوز در «تعلیق» بودند به نام خاین کوبیده شدند.

- علاوه نمودن بند ۴ در ماده ۱۱ اساسنامه و اظهار این که: «خیر است، در این کنگره می‌آوریم (در اساسنامه درج می‌کنیم)» اگر دیدیم عملی نیست، در کنگره بعدی برمی‌داریم (حذف می‌کنیم)».

- بعد از انجام کودتا و «کنگره!» ماما جان در خطابه پیروزمندانه! به «کمیته مرکزی منتخب!»، سه رفیق را مافیا خوانده و «خراج» شان را یکی از دستاوردهای مهم خود بر می‌شمارد.

این شوخی که از واقعیت غم انگیز کودتاگران ناشی می‌گردید، سبب شد تا ماما جان ۵ روز متواتر جلسه انتقادی دایر نموده و ولیعهد را وادار به پس گرفتن حرفش و گفتن «بد کردم، گه خوردم» بسازد.

رفیق ر.م همیشه در مورد وی می‌گفت: «در برخوردش هیچ تفاوتی بین رفیق و دشمن نمی‌بیند، به همان شیوه که دشمنان را توهین و تحقیر می‌نماید با رفقا نیز چنان برخورد می‌کند». به این تفاوت که دشمن را از مخفیگاه خود می‌کوبد و رفقا را در حضور خودشان و یا در حضور سایر رفقا (در غیاب خود شان).

دده جان که از برکت ماما جان با دونرها آشنا گردیده و در خارج از کشور زندگی می‌کند، به همدستی «پسر س.ج» «ف.ه» (خانم س.ی) که خواهرزاده رهبر است و «خانم ولیعهد» که آن‌هم خواهرزاده رهبر است انجیویی را در کابل می‌سازد. در یکی از شاخه‌های این شبکه خانم «م.د» به صفت سرپرست مرکز تعلیمی استخدام می‌شود. ماما جان در جلسه به اصطلاح انتقادی می‌فرماید: «م.د چتلی دده جان را می‌خورد»، اما وی آنچه را خودش، س.ج، س.ی، ولیعهد، با فامیل‌های‌شان یکجا تناول می‌فرمایند به آن توجه نمی‌کند. بنیادگزار انجیو در سازمان که ظاهراً عواید انجیویی را چتلی می‌نامد، وقتی خودش با حواریون می‌خورند اسمش را لدو (میتایی) و اگر دیگران بخورند اسمش را لدو (چتلی خر) می‌گذارد. (سیاه و سفید)

هیچ شخصی که اندک بهره‌ای از دانایی داشته باشد خود را عالم یا فهمیده خطاب نمی‌کند و هیچ قهرمان یا هوشیاری هم صفت خود را خود اداء نمی‌کند اما ماما جان «مشک ختن» گونه خطاب به غ.ل می‌گوید: «اگر سه نفر قهرمانان تو هستند، پس من نمی‌توانم قهرمان تو باشم!!»

چند نمونه دیگر از فریب‌کاری‌ها و توطئه‌های «بچه کابل» (ماما جان)

ماما جان در خانه مخفی زندگی می‌کرد که جز افراد معینی از خون شریکان و یکی دو نفر از نوردیدگان کسی دیگر آن را ندیده بود. باری گویا دزدی به منزلش آمده و تفنگچه‌ای را دزدیده بود. رفیق در جلسه مرکزیت گزارش داد که به شمول پول نقد، ساعت و چند چیز کوچک و قیمت بها که در خانه بودند، دزدیده نشده است. او خود نتیجه گرفته بود که این کار فقط می‌تواند توسط رفیق م.ن صورت گیرد چون وی به تفنگچه ضرورت داشت ولی مطرح کرده نمی‌توانست. بعد از مدتی که یک رفیق هم ولایت م.ن از همین مسئله در حضور ماما جان سخن به میان آورد، جناب رهبر به م.ن می‌گوید ح.ن (اتهام می‌بندد) که «گویا تفنگچه خانه‌ی من را تو دزدیده‌ای». هدف ماما جان ایجاد اختلاف بین رفقای منطقه بود که با توجه به ذهنیت منفی و توطئه‌گرانه وی احتمالاً به منظور پیشگیری از انشعاب دسته جمعی منطقه‌ی مورد نظر از سازمان این چغلی را انجام داده باشد.

در جلسه ۳۳ نفر که برعلیه سه رفیق دایر شده بود، برای این که رفقای را ذهنیت منفی داده باشند، ولیعهد به تحریک «رهبر» گفت: «م.د گفته است که در صورت اقدام سازمان علیه ما، من مسایل قمار بازی و اخلاقی درون سازمان را افشا می‌کنم. منظورش از قمار باز ک.ن و منظور از بد اخلاق م.ف است». او خواست به این شیوه‌ی «ابتکاری» (مخیلانده) اکثریت را از خود بسازد.

باری ماما جان خواست یکی از رفقای را که از اروپا به پاکستان برگشته بود مورد انتقاد قرار دهد و نیز از این فرصت جهت ایجاد خصومت فردی بین رفقا استفاده نماید. بناء م.د را مورد خطاب قرار داده، گفت: «برای جلسه انتقادی با رفیق خ.ل آمادگی بگیر». سپس از بوجی فحاشی خود مقداری را در حضور جلسه رونمایی نموده خطاب به م.د می‌گوید: «چند فیصد این گپ‌ها را برده می‌توانی؟» م.د در جواب می‌گوید «حداکثر ۳۰ فیصد»، رفیق دیگر با ساده اندیشی، داوطلبانه گفت: «من می‌برم!» رفیق به جلسه رفت و به محض گشودن بوجی متعفن فحاشی، جانب مقابل برافروخته شده جلسه با وی را با گفتن «تو خورد ضابط آدم می‌آیی با من حرف بزنی؟ برو گمشو اول گپ زدن را یاد بگیر بعد بیا انتقاد کن!» ترک می‌گوید. با گذشتن حدود ۲۰ سال از آن مسئله هنوز هم کدورت در روابط آن دو فرد از بین نرفته است. قبل از این مسئله هر دو رفیق از روی خوشبینی رفیقانه با هم روابط خویشاوندی نیز برقرار نموده بودند.

ماما جان همواره بالای یکی از رفقای که با رفقای از یک سازمان انقلابی دیگری روابط خونی داشت، مشکوک بود که گویا اسرار سازمان را نزد آنها افشا می‌سازد. بعد از اجرای کودتا که آن رفیق را خودش از نزدیک می‌بیند رفیق ک.ی را که در یکی از جلسات با او پرخاش نموده بود، اسم برده می‌گوید «ک.ی می‌گوید که تو برای سازمان ... جاسوسی می‌کنی».

یکی از رفقای جوان و مستعد روی پروژه‌ای با رفیق م.د کار می‌کرد که طبعاً م.د نیز از رفیق ماما جان دستور می‌گرفت و دوباره گزارش می‌داد. یکی از وظایفی را که باید آن رفیق (ا.ر) انجام می‌داد، قرار بود صد در صد مخفی بماند مخصوصاً از رفیق «م.ف» که کاکای «ا.ر» بود. بعد از مدتی که م.د در لست سیاه ماما جان قرار گرفت، وظایفی را که ا.ر انجام داده بود، به م.ف افشا می‌نماید. ا.ر از این عمل در برابر م.د عقده گرفت که چرا ماما جان و در نتیجه م.ف را در جریان قرار داده است.

گزارش رسید که یکی از جوانانی که با م.د نیز خویشاوند بود، دچار اشتباهی گردیده است. ماما جان به م.د دستور داد که با کلمات عاریت گرفته از خودش، وی را مورد انتقاد قرار دهد و رفیق ه.ت را نیز جهت ترصد جلسه فرستاد تا ببیند که م.د «قاطعیت» به خرج می‌دهد یا روابط خویشاوندی را مد نظر قرار می‌دهد. نتیجه آن نیز عقده گرفتن رفیق در برابر رفیق م.د شد.

ماماجان خواست جهت برقرار ماندن «تخت و بخت» خود با ایجاد شکاف بین فرزندان رفیق م.ا و زنده یاد رفیق ر.م فضای مساعدتر ایجاد نماید که خوشبختانه در این مورد هم «از هول حلوا در دیگ افتاد».

غل که از زمان تجاوز امریکا و متحدین بر کشور، همواره درخشیده است و با یکی از سه رفیق مناسبت فامیلی دارد، یکی از قهرمانان بی‌بدیل سازمان است. تا زمانی که مناسبات ماماجان با او خوب بود نیز همواره مانند یک قهرمان تحسین و تمجید می‌شد. اما از زمانی که ماماجان سناریوی توطئه علیه سه رفیق را در دستور کار گرفت، دوبار او را در بدترین شرایط امنیتی به ولایات فرستاد که حتی هواداران می‌گفتند: «آیا خودت را به قربانی روان کرده‌اند؟» تا اگر چانس یاری نموده کشته شود و به مثابه یک سوژه تبلیغاتی، برای جمع‌آوری پول مورد استفاده قرار گیرد. (پراگماتیسم و بی‌وجدانی).

پایان سخن

با تأسف این شالوده و شمه‌ای از حقایق جاری سازمان رهایی کودتاگران تحت «قیادت» پر «نبوغ و ابتکار!!» ماماجان و فصل نخست کتاب «زرد» یک قهرمان هردم خیال است که موضع‌گیری‌های دموکرات پسند و بیانات فحش‌آلوداش را کادرهای وابسته به نان و مکان، رهنمودهای سازنده و انقلابی دانسته که متأسفانه و سرانجام به «کژراهه»ی منتهی در باتلاق انقیاد و رویزیونیسم، بقیه اعضای سازمان را نیز با خود غرق می‌کند.

رفقا! عصر بیداری و خردگرایی است نه تابوسازی و تعبد که کورکورانه دنبال «پیر و پیشوا» می‌گردید، چون اینها عملاً در ضدیت کامل با مارکسیزم است. ماماجان بجای سکان رهبری، باید پاسخ خون‌های ریخته شده‌ای رفقا، اعمال سیاست انقیاد طلبانه، تلاشی کامل سازمان و مبدل ساختن آن به یک شرکت پیمان‌کار انجیوهای غربی را به پیشگاه مبارزین سازمان و خلق ستمدیده افغانستان پس دهد و محاکمه انقلابی گردد تا کمونیست‌ها بار بار ازین سوراخ آشنا گزیده نشوند، بلکه ماماها تا واپسین دم به «سوراخ‌های موش» که شایسته‌شان است، محبوس گردیده و بپوسند.